

گفتگو

- چرا دموکراسی در جهان اسلام ریشه نداشت؟
- مسیر سبز تفاهم میان غرب و جهان اسلام



گفت و گو با چاندرا مظفر
متفکر مسلمان مالزیایی

چرا دموکراسی در جهان اسلام ریشه ندوانده است؟

ترجمه: کامیار سعادت

دکتر چاندرا مظفر (Chandra Muzaffar) در جمله فعالان حقوق بشر و اساتید دانشگاهی در مالزی است. او در برخی از دانشگاه‌های مالزی صاحب کرسی تدریس است و تا چندی پیش، رئیس مرکز گفت‌وگوی تمدن‌ها در دانشگاه مالایا بوده است.

مظفر همچنین ریاست "جنبش بین‌المللی جهان مطلوب" را بر عهده دارد که یک سازمان غیردولتی است و می‌کوشد بین گفتمان دینی، عدالت اجتماعی و کرامت انسانی سازگاری برقرار کند. او به سال ۱۹۹۸ بنا به دلایل سیاسی از کار خود در دانشگاه مالایا کناره‌گذاشته شد. اندکی پس از آن به جهان سیاست روی آورد و اکنون معاون رئیس حزب عدالت ملی (Keadilan) در مالزی است. چاندرا مظفر در این گفت‌وگو از نقش دین در سیاست آسیای جنوب شرقی سخن می‌گوید و چشم‌اندازی از گسترش چارچوبی مدرن و پیشرفته برای اسلام در جهان امروز را رسم می‌کند.

جنوب شرقی آسیا یکی از متنوع‌ترین، پیچیده‌ترین و پویاترین مناطق جهان امروز است. تا پیش از سال ۱۹۹۷ که بحران اقتصادی دامنگیر سه کشور مالزی، اندونزی و تایلند شود، این منطقه شاهد رشد چشمگیر اقتصادی و تحول فرهنگی - اجتماعی شگرفی در سطح عموم مردم بود. بسیاری از ناظران خارجی معتقدند که حجم سرمایه‌گذاری خارجی (غربی) نقش اساسی در رشد این منطقه داشته است اما شما همواره بر عوامل دیگری تاکید کرده‌اید که توسعه آسیای جنوب شرقی محصول این دسته عوامل است. ممکن است در این زمینه توضیحاتی عرضه کنید؟

پیش از هر چیز باید به خاطر داشته باشیم که جوامع آسیایی به طور کلی و آسیای جنوب شرقی به طور مشخص، همیشه به شکلی از اشکال تعلق خاطر فراوانی به دین داشته‌اند. دین نقش مهمی در زندگی روزمره مردم این مناطق بازی می‌کرده است. این نقش، سطوح و صورت‌های مختلفی دارد از سطوح آیینی و شعاری بگیر تا سطوح نظری و بنیادی. ما نمی‌توانیم از نقشی که دین به عنوان یک نیروی تحول‌آفرین در آسیای جنوب شرقی ایفا کرده است صرف‌نظر کنیم و اساساً تبیین‌پذیده رشد و توسعه در این منطقه بدون توجه به عنصر دین و گفتمان دینی ناممکن است. اما بدیهی است که توسعه سریع این منطقه در خلال دهه‌های ۸۰ و ۹۰ میلادی معلول عوامل مکمل و مقدم دیگری هم بوده است. در این دوره ما شاهد ظهور و ایجاد سازمان‌های غیردولتی فراوانی بوده‌ایم که به همراه برخی جنبش‌های پرنفوذ اجتماعی، فرآیند توسعه به روایت سرمایه‌داری را مدام کنترل می‌کردند. این سازمان‌ها و جنبش‌ها نوعاً متأثر از تفکرات دینی بودند و به مسائلی چون محیط زیست، حقوق کارگران و برابری جنسیتی علاقه داشتند. ایشان تفسیری بدیل از ارزش‌های پیشرفته آسیایی عرضه می‌کردند که تفاوت‌هایی با مکتب "ارزش‌های آسیایی" داشت. این مکتب اخیر به نوبه خود مدافعان پرشوری برای سرمایه‌داری پیدا کرده بود که می‌توان از لی کوان یو (Lee Kuan Yew) و ماهاتیر محمد (Mahatir Mohammad) نام برد.

البته فکر نمی‌کنم منظور شما این باشد که

دین یا گفتمان دینی، خود امری یک‌دست و یکپارچه باشد. همه ما می‌دانیم که دین هم به خودی خود موضوع مناقشه و چالش میان بسیاری از فعالان و بازیگران سیاسی در این منطقه بوده است.

حرف من این نبود که دین، امری ایستا، ثابت و یک‌دست است. اما تجربه کشورهای آسیای شرقی گویای این نکته است که همه ادیان - اعم از اسلام، بودیسم، هندوئیسم و مسیحیت - به مرتبه‌ای دست پیدا کردند که وسیله‌ای برای بسج سیاسی شدند. درست است که نمونه‌هایی را می‌توان ارائه داد که دین از سوی برخی حاکمان به عنوان ابزار مشروعیت‌بخشی و تامین خواست‌های طبقه حاکمه لحاظ می‌شده است اما این سکه، یک روی دیگر هم دارد. دو مثال در ذهن من است که منظوم را روشن‌تر می‌کند. مثال اول مربوط به فیلیپین است. همه ما می‌دانیم که گروه‌های مسیحی فیلیپین چگونه مسیحیت و الهیات رهایی‌بخش آمریکای لاتین را به خدمت گرفتند تا با حکومت فردیناند مارکوس - رئیس‌جمهور متقابل به آمریکای فیلیپین - مقابله کنند. در نیمه نخست دهه هشتاد میلادی، رهبران کلیسا در فیلیپین به همراه دانشجویان و فعالان دیگر کوشیدند تا خود را صدای اصیل مسیحیت معرفی کنند و به این ترتیب این دین را تبدیل به ابزار نقد هیات حاکمه موجود در آن کشور کردند. فلسفه و اصول مسیحیت به کار گرفته شد تا ماشین جنگی ارتش فیلیپین را از کار بیندازد و ابهت نظامی مارکوس را پیش چشم مردم، بی‌اعتبار کند. هنوز در ذهن ما این تصویر حی و حاضر است که راهبان کاتولیک فیلیپینی در برابر سلاح و سرنیزه سربازان دولت، سپر انسانی تشکیل می‌دادند. چنین اقداماتی نهایتاً به تغییر نگرش مردم منجر شد و آرام آرام افکار عمومی در برابر فساد و بی‌کفایتی دولت مارکوس موضع گرفت. پایان ماجرا به آنجا انجامید که حتی سربازان فیلیپینی از دستور مقامات مافوق خود سربازمی‌زدند و این درست وقتی بود که آنها می‌فهمیدند آنچه از ایشان خواسته می‌شود دقیقاً نقطه مقابل اعتقادات دینی‌شان است. مثال دیگری که به یاد من می‌آید مربوط به بوداییان میانمار - برمه است که در برابر حکومت نظامی

و خشن قیام کردند. رهبری این قیام را ائونگ سان سوکی (Aung san suukyi) بر عهده داشت. او کفایت و مشروعیت حاکمیت سیاسی این کشور را به واسطه بهره‌گیری از نقد دینی حکومت مورد تردید قرار داد. خانم کی‌بی با تکیه بر اصل عدم خشونت که در قلب آیین بودا جای دارد حکومت برمه را این‌گونه معرفی می‌کرد: یک دیکتاتوری نظامی که قدرت را غصب کرده و فرآیند دموکراسی در کشور را مسدود کرده است. سان کی‌بی در قبال این واقعیت خیلی حساس بود که مردم کشور عمیقاً به آیین بودا دل بسته‌اند و چشم‌انداز فرهنگی کشور به طور بنیادین ریشه در آموزه‌های بودایی دارد. او بر همین واقعیت تکیه کرد و نقد حاکمیت نظامی برمه را بر همین اساس استوار کرد چرا که خوب می‌دانست فقط از این طریق می‌تواند مشارکت عمومی مردم را در سرنگونی دولت جلب کند. در تایلند هم مواردی از این دست را می‌توان شاهد بود. این نمونه‌ها ثابت می‌کند که اگر دین و جریان دینی جامعه توسط رهبران باتدبیر هدایت شود عملاً به نتایج مثبت منتهی خواهد شد. همان وضعیتی که در فیلیپین و برمه رخ داد در اندونزی هم تکرار شد. در این کشور احزاب و جریانات سیاسی، اسلام را همچون ابزاری برای بی‌اعتبار کردن حکومت سوهارتو به کار گرفتند و نتیجتاً حکومت او را ساقط کردند.

اما به نظر من استفاده از دین، عین راه رفتن روی لبه تیغ است. شما از نتایج مثبت استفاده از دین توسط آزاداندیشان و رهبران مترقی حرف زدید اما فراموش نکنید که امروزه در جهان اسلام مواردی را می‌توان سراغ گرفت که اسلام توسط مرتجعان فاسد و محافظه کار هم مورد استفاده یا سوء استفاده قرار گرفته است.

این واقعیت را انکار نمی‌کنم. برخی از احزاب و گروه‌های فرقه‌گرا در جهان اسلام از دین استفاده و سوء استفاده می‌کنند. تاریخ اسلام مملو از منازعات فرقه‌گرایانه میان مسلمانان است. جهان معاصر هم به خوبی گواه این واقعیت است که برخی از حکومت‌های فاسد با کارت اسلام بازی می‌کنند تا خود را همچنان در چرخه قدرت حفظ

کنند. بسیاری از رهبران جوامع اسلامی، تلاش می‌کنند اسلام را برای تامین اهداف خود مورد استفاده قرار دهند. انور سادات در مصر، ذوالفقار علی بوتو در پاکستان، ژنرال ضیاءالحق در پاکستان، سرهنگ قذافی در لیبی و ژنرال سوهارتو در اندونزی از این جمله‌اند. در برخی از این موارد، استفاده از دین کاملاً استثمارگونه و تمسخرآمیز است. مثلاً ذوالفقار علی بوتو، زمانی برنامه مشهور به اسلامی‌سازی پاکستان را پیشنهاد کرد که پایگاه مردمی خود را در کشور از دست داده بود و مخالفان اسلام‌گرای او افکار عمومی پاکستان را تسخیر کرده بودند. پس از آن که ضیاءالحق در کودتای سال ۱۹۷۷ قدرت را در دست گرفت این فرآیند اسلامی‌سازی شدت بیشتری پیدا کرد اما دلیل واقعی آن این بود که به واسطه آن، بذر منازعات فرقه‌ای میان مردم افکنده شود و پاکستانی‌ها دچار تفرق و پراکندگی شوند. هیچ یک از این شیوه‌ها منجر به آن نشد که یک جامعه اسلامی مبتنی بر عدالت و برابری بنا نهاده شود. در موارد دیگر، از اسلام استفاده می‌شد تا اقدامات دولت‌ها در راستای توسعه سرمایه‌داری توجیه شود. یک نمونه از این موارد، استفاده‌ای بود که دکتر ماهاتیر محمد در مالزی از اسلام به عنوان بخشی از اخلاق کار سرمایه‌داری می‌کرد. اما بسیاری از این اقدامات ناکام ماند چرا که حکومت‌ها خود یا نالایق بوده‌اند یا ظالم و یا فاسد.

به این ترتیب فکر می‌کنید شرط ضروری ایجاد یک مکتب پیشرفته اسلامی چیست؟ اصلاً چنین چیزی اکنون امکان‌پذیر است؟ من شک ندارم که ما می‌توانیم قرائتی مدرن، مترقی و منعطف از اسلام داشته باشیم. نمونه‌های فراوانی را می‌توان نشان داد که چنین قرائتی در گذشته هم وجود داشته است. کافی است نگاهی به برخی از دوره‌های حکومت عباسیان، امویان و عثمانی‌ها و یا امپراطوری مسلمانان در اندلس بیندازید. برای این که چنان قرائتی از اسلام، امروز هم با موفقیت عرضه شود لازم است به واقعیات عینی جهان معاصر توجه کنیم و تنها در حسرت سوزناک گذشته غوطه نخوریم. تحقق چنین قرائتی از اسلام، بیش از هر چیز مستلزم آن است که فرهنگ

حتی برخی کشورها مثل عربستان و افغانستان بر حسب دلایل ظاهراً اسلامی به مقابله ایدئولوژیک با دموکراسی می‌پردازند. مساله مهم این است که هیچ یک از این کشورها نمی‌توانند تعلیق دموکراسی در کشورشان را توجیه و مدلل کنند. آنها به اعتبار مخالفتی که با فرآیند دموکراسی به عمل آوردند در واقع آب به آسیاب کسانی چون ساموئل هانتینگتون می‌ریزند که معتقد است اسلام یک نظام اعتقادی نابردبار و ظالمانه است که با اراده جمعی مردم نمی‌تواند کنار بیاید

سیاسی خاصی در جهان اسلام ایجاد شود که بر اساس آن نه فقط در حرف و لفظ بلکه در عمل، کرامت انسانی را پاس بدارد. لازمه بسط کرامت انسانی، وجود شرایط دموکراتیک است. در جوامع اسلامی کما بیش می‌توان نشانه‌هایی از تلاش برای دموکراسی را شاهد بود. اما واقعیت این است که به سختی می‌توان یک کشور مسلمان را یافت که حقیقتاً دموکراتیک باشد. حتی برخی کشورها مثل عربستان و افغانستان بر حسب دلایل ظاهراً اسلامی به مقابله ایدئولوژیک با دموکراسی می‌پردازند. مساله مهم این است که هیچ یک از این کشورها نمی‌توانند تعلیق دموکراسی در کشورشان را توجیه و مدلل کنند. آنها به اعتبار مخالفتی که با فرآیند دموکراسی به عمل آوردند در واقع آب به آسیاب کسانی چون ساموئل هانتینگتون می‌ریزند که معتقد است اسلام یک نظام اعتقادی نابردار و ظالمانه است که با اراده جمعی مردم نمی‌تواند کنار بیاید. وانگهی، چنین کشورهایی اساساً از درک این نکته مهم عاجزند که اسلام در ذات خود دموکراتیک است و با تمام اشکال حکمرانی ظالمانه و استبدادی



مخالف است. بر این اساس برخی از این حکومت‌های ظاهراً اسلامی، شاید بتوانند با توسل به برخی استدلال‌های ظاهراً اسلامی از بسط دموکراسی در جوامع‌شان جلوگیری کنند اما نهایتاً اسلام و گفتمان اسلام سیاسی بساط ساختارهای سرکوب‌گر قدرت و حکومت ایشان را فرو خواهد ریخت.

شما ادعای کنید که قرن هاست در برخی کشورهای اسلامی، اسلام به ابزاری برای مشروعیت بخشی یا مشروعیت زدایی حکومت‌ها تبدیل شده است. اما به رغم این واقعیت، هنوز هم بخش اعظم جهان اسلام وارد فضای دموکراتیک نشده است. به نظر شما چرا دموکراسی در جهان اسلام ریشه نندوانده است؟ چه موانعی برای ایجاد یک "اسلام مدنی" وجود دارد؟

این که چرا دموکراسی در اکثریت کشورهای اسلامی ریشه نگرفته است مساله‌ای به غایت پیچیده است. قابل انکار نیست که بسیاری از جوامع اسلامی گرفتار فقر رقت‌باری هستند. این واقعیت یکی از عوامل تأخیر در دموکراسی است. اما با این حل فقر نتوانسته است مردم را از پیگیری حقوق دموکراتیک‌شان بازدارد. تعلق خاطر مردم فقیر هند به دموکراسی، موید حرف من است. عامل دیگر که بالای جان کشورهای اسلامی است فقدان یک طبقه متوسط است که از آموزش صحیح برخوردار باشد و فهم اجتماعی هم داشته باشد به گونه‌ای که بتواند اصول دموکراسی را هم ایجاد کند و هم از آنها دفاع نماید. البته وجود یک طبقه متوسط قدرتمند یا تحصیل کرده، به تنهایی نمی‌تواند ضمانت دموکراسی باشد. تجربه سنگاپور موید ادعای من است. در این کشور، یک طبقه متوسط گسترده و نسبتاً متمول وجود دارد ولی همین طبقه متوسط به راحتی اجازه می‌دهد که دولت‌ها هر قدر که بخواهند در امور تجاری و بازرگانی این کشور مداخله کنند. سنگاپور نمونه شاخصی است از کشورهایی که طبقه متوسط قوی دارند اما به دولت‌هایشان اجازه می‌دهند این طبقه را به راحتی مهار و کنترل کنند. به نظر می‌رسد آنچه مورد نیاز است یک طبقه متوسط "خودبسنده" و "خودانکاست". طبقه‌ای که صرفاً زائده و دنباله دولت‌ها نیست بلکه متخصصان، بازرگانان و

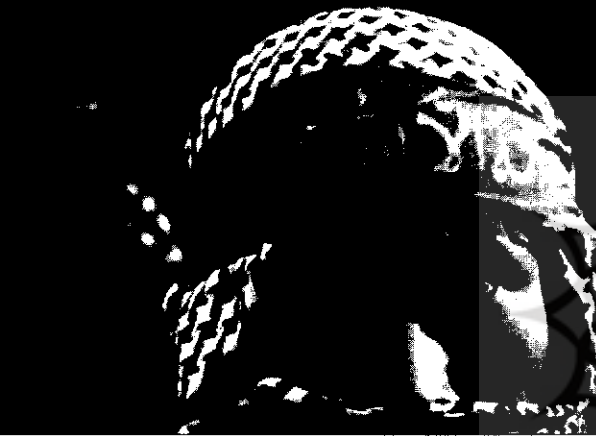
روشنفکرانش بدون ترس و واهمه‌ای از دولت - البته بدون دلبستگی به آن دولت - قادرند در سیاست‌های عمومی کشور موضع بگیرند و اعلام نظر کنند. این همان چیزی است که در جهان اسلام کمتر به چشم می‌خورد. یکی از دلایل آن، سطره قدرت و استیلای رجال و نخبگان حاکم این کشورهاست. این دسته حکام بعضاً نظامی هستند. بعضی از آنها نظامی هم نیستند و افراد عادی هستند اما به شدت تمایل دارند که همه چیز را در کنترل کامل خود داشته باشند. این حاکمان گاهی می‌کوشند با زیر سوال بردن مشروعیت دموکراسی، حاکمیت تمامیت‌خواه و کنترل‌گری خود را موجه جلوه دهند. بنا به استدلال ایشان، دموکراسی یک کالای وارداتی از غرب است و هیچ جایی در جوامع اسلامی ندارد. متأسفانه در برخی از جوامع اسلامی، توجیه دینی این دیدگاه‌های ناصواب را علما به عهده می‌گیرند. همین مساله یکی دیگر از موانع رشد دموکراسی در کشورهای مسلمان است. جای تعجب نیست که حکومت‌های خودکامه اغلب به نام اسلام، صورت عقلانی به خود می‌پوشانند چرا که خودکامگی سیاسی از صبر اسلام - یعنی ۵۰ سال پس از مرگ پیامبر (ص) - عارض حکومت‌های اسلامی شد. به این اعتبار در بسیاری از مقاطع، نظام‌های فقهی وظیفه توجیه قدرت مسلط و گاه ظالمانه حکام مسلمان را بر عهده داشته است.

من فکر می‌کنم فقط نباید خود کشورهای اسلامی را بابت تأخیر در دموکراسی سرزنش کرد. حتی در تحقیقاتی که موسسه غیردولتی شما انجام داده است خود من شاهد بودم که نابسامانی‌ها و بی‌عدالتی‌های موجود در جوامع مسلمان را تا حد زیادی به حوزه روابط بین‌الملل ربط داده‌اند. در مورد ابعاد بین‌المللی این مشکل هم کمی صحبت کنید.

حق با شماست. شکی نیست که برای بررسی مسائل و مشکلات جهان اسلام، باید از یک زاویه دید دیگر هم بهره برد. این زاویه دید جدید، زاویه دید جهانی است. اگر امروزه در جهان اسلام، خبری از دموکراسی و حقوق بشر نیست گناه آن را فقط نباید به گردن حکومت‌ها و حاکمان انداخت. البته بخشی از این گناه قطعاً بر عهده

Militant Islam in Southeast Asia

CRUCIBLE OF TERROR



این که چرا دموکراسی در اکثریت کشورهای اسلامی ریشه نگرفته است مساله‌ای به غایت پیچیده است. قابل انکار نیست که بسیاری از جوامع اسلامی گرفتار فقر رقت باری هستند. این واقعیت، یکی از عوامل تاخیر در دموکراسی است. اما با این حال فقر نتوانسته است مردم را از پیگیری حقوق دموکراتیک شان بازدارد. تعلق خاطر مردم فقیر هند به دموکراسی، موید حرف من است

سوی دیگر مزاحمت ایجاد کرده است. جهانی شدن از طرفی به غارت منابع کشورهای ضعیف توسط کشورهای مرفه شمال منجر شده است و از طرف دیگر، الگوها و ساختارهای سنتی ارتباطات و تحولات را متحول کرده است. همین مساله، چالش‌های جهان اسلام را پیچیده‌تر کرده است. در حال حاضر نسل رو به رشدی از نویسندگان، روشنفکران و فعالان سیاسی - فرهنگی را در جهان اسلام شاهدیم که ذهنی گشوده و مترقی دارند. به برکت حذف صورت‌ها و کانال‌های سنتی ارتباطات و تعاملات، بازیگران تازه‌ای به صحنه آمده‌اند که در پی ایجاد تحولاتند. حاصل این تحول، مثلاً این است که جمع کثیری از زنان روشنفکر مسلمان را می‌توان نشان داد که در برابر جزمیاتی که توسط علمای دین عرضه می‌شود جسورانه موضع می‌گیرند و آنها را به پرسش می‌کشند. اما این واقعیت‌ها به هیچ وجه به آن معنا نیست که جنگ مغلوبه شده است یا بازی به پایان رسیده است. در جهان اسلام، عناصر پرنفوذی از تفکر ارتجاعی وجود دارد - مثل تفکر طالبان - که البته دلیل ظهور و رشد آنها را باید در فساد فکری و سیاسی رژیم‌ها و نظام سیاسی جست. سخن پایانی من این است که اسلام یک واقعیت زنده و پویا برای جمعیتی بیش از یک میلیارد نفر در جهان است. اسلام برای ایشان، هنوز مرجع تشخیص خوب و بد در زندگی روزمره است. چالش اصلی برای مسلمانان زمان ما، این است که ثابت کنند گفتمان اسلام می‌تواند فضا و شرایطی بیافریند که امکان ظهور و رشد جامعه‌ای آزاد، بردبار و متکثر را فراهم آورد. جهان اسلام نیازمند راه‌حل‌های عاقلانه و دقیقی است تا از مشکلات روزمره زندگی انسانی خلاص شود. مشکلاتی نظیر فقر، بیکاری، بیسوادی، وابستگی اقتصادی، خشونت سیاسی، ارزش‌های نئوتئودالی و افراط‌گرایی مذهبی. مسائل و مشکلات جهان امروز این‌هاست و پاسخ آنها در ایجاد یک مکتب فکری مدرن و مترقی اسلامی است که به آداب دموکراتیک عمیقا پایبند باشد. چیزی که بیش از هر زمان دیگر مورد نیاز جهان اسلام است، فرهنگ زنده و درخشان "کرامت انسانی" است که منطبق با یکی از حیاتی‌ترین مفاهیم قرآنی است: شان خلیفه‌اللهی انسان

ایشان است چرا که از ترس به خطر افتادن منافع شان، هرگز اجازه نداده‌اند دموکراسی به نحو کامل در کشورهای مسلمان بسط پیدا کند. اما با این حال سایر جهانیان هم در این فرآیند پیچیده سهمی دارند. کافی است بیابورید نقشی را که چندملیتی‌ها - اعم از کمپانی‌های نفتی یا سازمان‌های امدادی غرب - در کمک به رژیم‌های مستبد و نظامی جهان اسلام ایفا کردند تا این حکومت‌ها مردم خود را هر چه بیشتر به اسارت بگیرند و در حق شان ظلم کنند. کارنامه حقوق بشر در بسیاری از کشورهای عربی فوق‌العاده افتضاح است اما غرب همچنان به همکاری با آنها ادامه می‌دهد چون تصور می‌کند همکاری و مراوده با یک نظام غیرمردمی - ولو این که به حقوق بشر هم توجه چندانی نداشته باشد - آسان‌تر از مراوده با یک نظام دموکراتیک است. دلیل این که حکومت‌های غربی و شرکت‌های چندملیتی هیچ وقت تلاش جدی نکردند تا یک برنامه دموکراتیک را به کشورهای اسلامی و خصوصاً عربی عرضه کنند همین است. به خاطر همین واقعیت است که هر جا در کشورهای اسلامی که نظام دموکراتیک بنا شده است - از زمان حکومت مصدق در ایران تا زمان اسلام‌گرایان ترکیه و الجزایر - می‌بینیم که مردم نه تنها فساد حاکمان سیاسی خود را محکوم می‌کنند بلکه همدستی زبوانه ایشان با کانون‌های قدرت غرب را هم سرزنش می‌کنند.

از گفته‌های شما برمی‌آید که معتقدید مسیر حرکت به سمت اصلاحات دموکراتیک در جهان اسلام، مسیری به غایت سخت و دشوار است. اگر به قول شما جهان اسلام هنوز تحت سیطره قدرت‌های ناباب داخلی و خارجی باشد پس چطور می‌توان به ظهور یک مکتب جدید و پیشرو اسلامی امید داشت؟ آیا جنبش اسلامی اصلاحات به آخر خط رسیده و هیچ راهی غیر از بنیادگرایی افراطی از نوع طالبان باقی نمانده است؟

از صمیم دل امیدوارم و دعا می‌کنم که این طور نشده باشد. البته همه شواهد و قرائن حکایت از این می‌کنند که الان این طور نشده است. فرآیند جهانی شدن از یک‌سو به جریان اصلاح و توسعه در جهان مدد رسانده است و از